

برای هر انقلابی وجود سازماندهان ضروری است

رودریگو نونز

ترجمه: لاله پاشا و طاهای زینالی

مقدمه‌ی مترجمان: اشتباه مهیبی خواهد بود، اگر دلایل جایگاه سیاسی ضعیف چپ رادیکال و کمونیست این روزها را تنها درون سنت فکری و سیاسی خود آن جنبش جستجو کنیم. این خوانش سوپژکتیویستی از تاریخ نزد چپ‌گرایان راه، که گویا بیش‌تر در ارزیابی تاریخ جنبش چپ رواج دارد، باید تا حد زیادی متأثر از تهاجم سنت فکری لیبرال و رسانه‌های جریان اصلی پس از برقراری نظم جهانی تک‌قطبی درک کرد. با این حال، این نیز اشتباه است که در رویکردی کاملاً تدافعی از ضعف‌های نظری و ایدئولوژیکی و مشکلات موجود در اشکال سازماندهی و شیوه‌های سیاست‌ورزی جنبش اهمیت‌زدایی کرده و نقش و تأثیر آن‌ها در شکست‌ها و افول جنبش را کم‌رنگ و در حاشیه در نظر گرفته و بازنمایی کنیم. شوربختانه این دو رویکرد متقابل نزد چپ‌گرایان بسیار رواج دارد، تا جایی که می‌توان این معضل را به‌مثابه‌ی یکی از موانع جدی در مسیر بازسازی گفتمانی و سیاسی جنبش سوسیالیستی درک کرد. در امتداد رواج این دو رویکرد متقابل - از جمله و به ویژه - در مواجهه با لنینیسم، از یک‌سو شاهد رویکردی تدافعی بودیم که با اتکا به نقدهای بیان‌شده درباره‌ی مشکلات و ضعف‌هایش تاریخ انقضای لنینیسم را اعلام کرده و آن را به‌تمامی کنار گذاشت و درگیر مبارزه با آن به‌مثابه‌ی مشکل اصلی درون جنبش چپ شد؛ و در سوی دیگر رویکردی تدافعی و بیش و کم متعصب اتخاذ شد که در بهترین حالت به بازنگری‌های نسبتاً جزئی درباره‌ی این سنت فکری و سیاسی بسنده کرد. به این ترتیب، هر دو رویکرد رایج نزد چپ‌گرایان با لنینیسم به‌مثابه‌ی "بسته‌ی از پیش آماده‌ی هویتی" برخورد کردند که یا آن را به‌تمامی دور ریختند یا آن را به‌تمامی به ارث بردند. جای شگفتی نیست که نه‌تنها دسته‌ی نخست، بلکه حتی دسته‌ی دوم نیز قادر نبود درون‌مایه‌ی سیاسی-فلسفی قابل‌دفاع و عناصر ارزنده‌ی آن را حفظ کند؛ زیرا تنها کسانی می‌توانستند به دوام میراث نظری و سیاسی لنینیسم در گذر زمان یاری رسانند که در تعامل با نقدهای چالش‌برانگیز به آن و در نسبت با جنبش سیاسی چپ برای باز-مفهوم‌پردازی و بازسازی نظری آن تلاش می‌کردند.

رودریگو نونز (Rodrigo Nunes) در این مقاله، با نظر به وضعیت سیاسی و سطح سازمان‌یافتگی جنبش‌های اجتماعی عدالت‌خواه در دوره‌ی اخیر، تلاش می‌کند نشان بدهد رجوع به لنین و لنینیسم با رویکردی متفاوت از دوگانه‌ی مذکور می‌تواند جنبش چپ را به ابزارهای نظری و سیاسی لازم برای فائق آمدن بر بخشی از معضلات و

سردرگمی‌هایش مسلح کند. او «هسته‌ی فلسفه‌ی لنینیسم» را دفاع از «سیاستی [می‌داند] که سه‌ویژه درون آن قرار می‌گیرد» و به جای پرسش غیرمتمعه‌دانه‌ی «چه باید رخ بدهد؟»، «چه باید کرد؟» را در برابر «ما» قرار می‌دهد. به‌علاوه، او در بینش سیاسی لنینیستی برخی از عناصر محوری را برمی‌شمارد که چپ رادیکال امروز به‌ویژه در جایی مانند ایران – فاقد آن است، از جمله: «انعطاف‌پذیری تاکتیکی»، «اندیشیدن استراتژیک» و رویکردی سیاسی به رادیکالیزم که آن را «در رابطه با وضعیت مشخص» درک کند؛ و به‌ویژه «درکی از سازمان‌دهی و خودانگیختگی که یکی را در برابر دیگری قرار ندهد»، و «سازماندهی توان جمعی برای کنش‌گری را به مسأله‌ی حیاتی خود بدل کند».

رودریگو نونز (Rodrigo Nunes) مدرس فلسفه‌ی مدرن و معاصر در دانشگاه ریو دو ژانیرو (PUC-Rio) است. پیش‌تر کتابی با نام *سازمان‌دهی بی‌سازمان‌ها، کنش جمعی در ادامه‌ی شبکه‌ها* (لندن: میوت/پست لب، ۲۰۱۴) از او منتشر شده است، و کتاب دیگرش با عنوان *فراسوی افقی‌گرایی: بازنگری مسأله‌ی سازمان در دست انتشارات «ورسو»* برای چاپ است.

ما در هم‌دلی با نگارنده‌ی مقاله و در هم‌کلامی با نقل‌قول آغازین متن از فلیکس گتاری، باور داریم که یکی از راه‌های برون‌رفت چپ رادیکال از وضعیت حاضر رجوع به لنینیسم و نقد آن، و باز-مفهوم‌پردازی نقاط گسست یا احیاء در آن است. امیدواریم ترجمه‌ی این مقاله تلنگری باشد برای به میان کشیده‌شدن این بحث و توضیح مختصر این امر که چرا و به چه معنایی بر این باوریم که چپ رادیکال در زمانه‌ی ما باید لنینیست شود.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۷

* * *

«معتقدم هنوز باید لنینیست بود، دست‌کم در این چارچوب معین که ما واقعاً نمی‌توانیم از خودانگیختگی و خلاقیت توده‌ها انتظار داشته باشیم که گروه‌های تحلیلی^۱ را به گونه‌ای که با دوام باشند ایجاد کنند. مادامی که هدف ما نه تبلیغ یک حزب به‌شدت متمرکز، بلکه بهره‌گیری از لنینیسم به‌عنوان ابزاری برای توده‌ها باشد تا سرنوشت خود را به‌دست گیرند، سخن‌گفتن از لنینیسم هنوز موضوعیت دارد». فلیکس گتاری «علیت، سوژگی، تاریخ» (۱۹۶۶/۱۹۶۷)

نام این مقاله در ابتدا «از لنین (هنوز) چه می‌توان آموخت؟» بود، و با این مدعا آغاز می‌شد: «از این که فکر کنید مشابه این متن را قبلاً خوانده‌اید شما را ملامت نمی‌کنم، اما لطفاً اندکی مرا تحمل کنید». در پایان به این نتیجه رسیدم که این جمله‌ی آغازین نیز به قدر کافی مؤثر نخواهد بود؛ زیرا صرف وجود نام «لنین» در عنوان متن ریسک

1 Analytical groups

رویگردانی بعضی خواننده‌ها از آن را به همراه خواهد داشت. همین ماجرای کوچک نشان می‌دهد که چگونه نام نین می‌تواند به مثابه‌ی نشانه‌گذار یک قلمرو عمل کند، و قلمرویی را نشان بدهد که مخاطب یا به آن تعلق دارد و یا بیرون از آن قرار می‌گیرد. اگر این عقیده‌ی من را در نظر بگیریم که بیشتر آنچه که در این متن گفته می‌شود کاملاً مورد قبول کسانی هم خواهد بود که حتی خود را «آنتی‌نینیست» می‌دانند، در این صورت ماجرای که درباره‌ی وجود نام نین در عنوان متن گفتم، نکته‌ای هم در این باره به ما می‌گوید که این قلمرومداری ممکن است ما را از برخی چیزها محروم سازد.

این متن، به جای ساخت شرح انبیاگونه‌ای در این باره که چطور همیشه حق با نین بود، و یا به جای طرح یک اتهام و دادخواست دیگر که اندیشه‌ی او را به یک پیغام حاضر و آماده («حزب بسازید») تقلیل بدهد، این رویکرد را به میان می‌کشد که به نین، نه به مثابه‌ی خدای اساطیر، بلکه همچون یک انسان برابر رجوع کنیم. در این متن، به او به‌عنوان یک انقلابی همیشه فاتح یا استاد طراحی تاکتیک که همه‌ی تصمیماتش صحیح بود، یا از آن بدتر به‌عنوان سازنده‌ی حزب یا دولت قدرتمند، نگاه می‌شود. این متن وجه مشخصه‌ی نین را چیزی کمتر-شاعرانه لحاظ می‌کند که بیشتر قابلیت آن را دارد که با آن نسبت برقرار کنیم، و به همان اندازه پر-اهمیت است: یک سازمانده. نین به‌مثابه‌ی سازمانده کسی است که توانست تجربیاتش در تمامی آن عرصه‌های مختلف را به هم متصل کند؛ از تجربیات اکتیویستی در حلقه‌های مخفی دانشجویی و کارگری در اواخر قرن ۱۹ و طی سال‌های پرآشوب پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تا تجربیات حاصل از فعالیت برای تولید و پخش روزنامه‌ی *ایسکرا* از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۳. نین به‌مثابه‌ی سازمانده کسی است که از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ با چنگ و دندان علیه آن بخش از سوسیال دموکراسی روسیه جنگید که آرزوی کنارگذاشتن سازماندهی و متمرکزشدن صرف بر دخالت‌های پارلمانی و رسانه‌های قانونی را در سر می‌پروراند. کسی که خود را به‌عنوان «بُت پراکتیکی‌های [سازماندهان] حزب» تثبیت کرد، نه فقط از روی علاقه‌اش به «ریزه‌کاری‌های فنی» فعالیت زیرزمینی، که اهمیت و احترامی برایش قائل بود که در میان رهبران روشنفکر بسیار نادر بود، بلکه همچنین به این دلیل که برای سازماندهان «تصویر رمانتیکی از خودشان به‌مثابه‌ی رهبرانی که می‌توانند الهام‌بخش اعتماد بی‌حد و حصر شوند»، را میسر می‌کرد.^۲

بنابراین، او مانند بسیاری در دوران حاضر یک سازمانده بود، گرچه سازمانده‌ای پرتجربه‌تر یا دست‌کم با تجربه‌ای بسیار منحصر به فرد. در هر حال او کسی بود که برای کار سیاسی حرف‌زدن با مردم و به‌اشتراک‌گذاری توانایی‌ها و زیرساخت‌ها، و ترجمه‌ی ایده‌های مجرد به پیام‌ها و کنش‌های واضح، تهییج، آموزش، کارزار انتخاباتی و غیره اهمیت و احترام بسیاری قائل بود. او به خوبی می‌دانست نامحتمل است که نتایج بزرگ بدون تلاش فراوان و بدون تمایل به انجام کارهای عمدتاً جانکاه و غیرجذاب به دست آیند.^۳

۲ لارس لیه، *نین* (لندن: ۲۰۱۱). طعنه درباره‌ی نین به منزله‌ی بت برگرفته از پاول اکسلرود رهبر منشویک‌هاست.

با این همه، این توضیحات شاید ما را از تصویر استاندارد لنین چندان دورتر نبرد. متمرکز شدن بر سیاسی‌کاری کاملاً با این ایده درباره‌ی لنین هم‌خوانی دارد که بر طبق آن اساسِ بینش سیاسی او را سازماندهیِ دیگران تشکیل می‌دهد، بینشی که معطوف به ساختن حزبی از کنش‌گران متعهدی است که آگاهی را «از بیرون» به درون کارگران می‌برند، کنش‌گرانی که در نهایت خود را جایگزین آنانی می‌کنند که می‌بایست پیشگامان راستین انقلاب باشند، بینشی که ما را جز به دیکتاتوری یک حزب، و دیکتاتوری رهبر یک حزب بر مردم رهنمون نخواهد کرد. در چارچوب چنین ایده‌ای درباره‌ی لنین، جمله‌ی «برای هر انقلابی وجود سازماندهان ضروری است» نسخه‌ی کوتاه‌شده‌ی «برای هر انقلابی از بالا که مورد پسند ما باشد، وجود سازماندهان ضروری است» به نظر می‌رسد، و ظاهراً در برابر انقلابی قرار می‌گیرد که مردم تنها با اتکا بر خواسته‌ها و توان خود برپا خواهند کرد. بر مبنای چنین درکی، «سازماندهی» در تضاد کامل با کلمه‌ای قرار می‌گیرد که ظاهراً نابودکننده‌ی چه باید کرد؟^۳ است: «خودانگیختگی».

اما آیا «سازماندهی» و «خودانگیختگی» واقعاً متضاد یکدیگرند؟ به این فکر کنید که چگونه یک کنش «خودانگیخته» رخ می‌دهد: یک شخص با شخص دیگری حرف می‌زند، بعد او با دیگری و آن دیگری با یک نفر دیگر حرف می‌زند؛ ناگهان ایده‌ای پدید می‌آید که احتمالاً پیش از آن که یک فرد سخن‌گوی آن شود، رواج خواهد یافت. فراخوانی برای برگزاری یک جلسه داده می‌شود، ایده‌ی اولیه ارائه می‌شود، برخی جلسه را ترک می‌کنند، برخی به ضعف‌های ایده اشاره می‌کنند، در نهایت کسی ایده‌ی نوینی را مطرح می‌کند؛ متن کوتاهی آماده می‌شود، جلسه‌ی دیگری اعلام می‌شود و الی آخر. همان‌طور که در این مثال نشان داده شد، خودانگیختگی به این معنا نیست که یک رفتار خود را دفعتاً در تعداد زیادی از مردم فعلیت می‌بخشد: خودانگیختگی همیشه از یک جایی شروع می‌شود؛ همیشه عده‌ای از مردم هستند که آن را سازمان می‌دهند. این سخن به معنای این نیست که این عده همیشه اشخاص ثابتی هستند (یا باید ثابت باشند) و یا این که این کنش به نبوغ افراد مافوق وابسته خواهد شد. شاید بهترین روش برای فهم آن هنوز جامعه‌شناسی خرد گابریل تارده باشد: برای آن که چیز نوینی رخ دهد به «ابتکارهایی» نیاز است که افراد مشخصی آنها را طرح می‌کنند، اما این ابتکارها چیزی بیش از بازترکیب گرایش‌هایی نیستند که پیشاپیش پیرامون این افراد وجود داشتند.

پس چطور ما به این جا رسیده‌ایم که خودانگیختگی را در برابر سازمان قرار می‌دهیم؟ با پیش‌فرض گرفتن یک تمایز بین درون و بیرون، تمایزی که معمولاً با خطوط پیکره‌ی حزب ترسیم می‌شود. آنچه کارگران خود انجام می‌دهند، هر قدر

۳ لنین زمانی که موفقیت خارج از انتظار ۱۹۰۵ را جشن می‌گرفت، نوشت: «در بهار ۱۹۰۵ حزب ما اتحادی از حلقه‌های زیرزمینی بود؛ و در پاییز به حزبی برای میلیون‌ها پرولتر بدل شد. آیا این امر «به یک‌باره» رخ داد آقایان، یا این که برای آماده‌سازی و اطمینان حاصل کردن از چنین نتیجه‌ای ده سال کار آهسته، مستدام، آرام و بی‌ادعا انجام شد؟»، لنین. برخی وجوه *فریپاشی حال حاضر*، مجموعه آثار. جلد ۱۵ (مسکو. انتشارات پروگرسو. ۱۹۷۷). ص. ۱۵۴ (تأکیدها در خود متن هستند). تمام متون لنین از این نسخه گرفته شده‌اند، مگر این که نسخه‌ی دیگری ذکر شده باشد.

۴ نام اثر مشهور لنین که در سال ۱۹۰۱ نوشته شده و در سال ۱۹۰۲ به چاپ رسید. [مترجمان]

هم سازماندهی شده باشد، «خودانگیخته» است؛ اما اگر ابتکار عملی از حزب بیاید، نمی‌تواند خودانگیخته باشد، چرا که از «بیرون» می‌آید. طنز ماجرا در این است که به احتمال زیاد این بلشویک‌ها و مقلدان‌شان بوده‌اند که نهایتاً با برقرار ساختن پیوند بین سازماندهی با دخالت و کنترل مفرط حزب، سازماندهی را بدنام کرده‌اند. در نتیجه‌ی برقراری چنین پیوندی، آنچه خودانگیخته است به‌طور ارگانیک، از درون، افقی، بدون سلسله‌مراتب و بدون دست‌کاری گسترش می‌یابد، و حقیقتاً منافع و خواسته‌های مردم را بیان می‌کند؛ اما «سازماندهی‌کردن» به معنای آمدن از بیرون است، و از این رو به معنای در بالا قرار دادن کسی به منزله‌ی متخصص، رهبر، پیش‌گام روشن‌فکر، و کسی‌ست که از «هرگونه عدم شایستگی برای نمایندگی دیگران»^۵ مبرا است. بنابراین، خواست «سازماندهی» کردن «لنینیستی» است، چیزی که باید از آن دوری جست و آن را نکوهش کرد. از آن‌جا که هر فرد باید تنها خودش را نمایندگی کند، پس یک فرد تنها می‌تواند گروه اجتماعی بی‌واسطه‌ی خویش را سازماندهی کند؛ البته اگر در نظر بگیریم که که سازماندهی اعضای گروه بی‌واسطه‌ی خود نیز به هر حال سازماندهی دیگران است، محدودیت [حاصل از چنین رویکردی] به جایی می‌رسد که هر فرد در واقع تنها باید خود را سازماندهی کند.^۶

اما، همان‌طور که می‌دانیم، «سازماندهان» در کنش‌هایی که به‌طور ارگانیک و افقی پدید می‌آیند نیز یافت می‌شوند. این درست است که سازماندهان غالباً از بیرون یک گروه اجتماعی می‌آیند، ارتباطاتی را شکل می‌دهند، و پیشنهادهایی برای عمل به میان می‌کشند. اما اگر ایده‌های آنها در صدای اکثریت اعضای گروه پژواکی نداشته باشد، یا اگر اعضای گروه آنها را غیرقابل اعتماد (بیش‌ازحد بی‌احتیاط، بیش‌ازحد محتاط یا فریب‌کار) ببانند، ایده‌های آنها به جایی نمی‌رسد و ابزاری برای تحمیل آنها نیز در دست ندارند. از سوی دیگر اگر کسی در معنای جامعه‌شناسانه‌ی کلمه به یک گروه «تعلق» نداشته باشد، اما پیشنهاداتش داوطلبانه توسط اعضای آن گروه پذیرفته شود و به بخشی از فعالیت آنها تبدیل شود، آیا آن فعالیت غیر-خودانگیخته شده است؟ فارغ از فاکت‌تفاوت در پس‌زمینه‌ی اجتماعی، که به هر حال بر نتیجه تأثیر نخواهد گذاشت، چگونه روند پیوستن این فرد به گروه را از آنچه در بالا روند «خودانگیخته» توصیف شد متفاوت می‌یابیم؟

پس اگر بپذیریم که «خودانگیختگی» و «رهبری» ممکن است به درجات مختلف درهم‌تنیده باشند، تنها جایی که با خیال راحت بتوان خط تمایز آشکاری بین‌شان کشید، مواردی‌ست که در آنها سازمانده بیرونی با اعمال زور یا فریب‌کاری مردم را وادار می‌کند که برخلاف خواسته‌ی خویش یا (بر مبنای قضاوت ما) منافع خویش عمل کنند. این تمایزگذاری در مقابل امکان شناسایی نمونه‌هایی را برایمان میسر می‌کند که در آنها کنش‌های سازمانده بیرونی را نباید

^۵ ژیل دلوز و میشل فوکو. روشن‌فکران و قدرت، در اثر فوکو با نام زبان، ضدحافظه، عمل: مقاله‌ها و مصاحبه‌های منتخب. ویراستار: دونالد. اف. بوخارد. ترجمه: دونالد. اف. بوخارد و شری اسمیت (نشر ایتاکا: مطبوعات دانشگاه کُرِنل، ۱۹۷۷). ص. ۲۰۹.

^۶ استنباطی که از این استدلال می‌شود، چنین چیزی خواهد بود: ما باور داریم که همگان باید سازماندهی شوند، اما به جز سازماندهی خودمان، کار دیگری از دست ما بر نمی‌آید.

نکوهش کرد، بلکه در واقع می‌توان آن را به‌عنوان بخشی از فرآیند «خودانگیخته» درک کرد: یعنی مواقعی که سازماندهان مردم را تشویق می‌کنند تا کاری را انجام بدهند که در صورت نبود سازماندهان آن را انجام نمی‌دادند، کاری که آنها با داشتن اطلاعات کافی برمی‌گزینند و آن را به‌عنوان کنش خود به‌کار می‌بندند. و آیا همین مردم در لحظه‌ای که ایده‌ی انجام چنین کاری را با سایر اعضای گروه اجتماعی خود در میان می‌گذارند، به سازماندهان بدل می‌شوند؟ اگر جمله‌ی «برای هر انقلابی وجود سازماندهان ضروری است» را در این معنا فهم کنیم، در آن صورت تنها اندکی دقیق‌تر از جمله‌ی «برای هر ابتکار عملی وجود برخی ضروری است» معنا می‌دهد.

تفاوت کلیدی در این‌جا مشخصاً بین استفاده یا عدم استفاده از ابزار اعمال زور بر مردم، یا داشتن یا نداشتن آن است؛ به بیان کلاسترز^۷، تفاوت موجود بین رهبری قوی و رهبری ضعیف است.^۸ از این رو پس‌زدن سازماندهی تنها زمانی توجیه‌پذیر به نظر می‌رسد که پس‌زدن رهبری قوی باشد و نه رهبری ضعیف. چطور می‌شود کسی را برای پیش‌بردن مجموعه کنش‌هایی سرزنش کرد که دیگران آن‌ها را به‌مثابه‌ی کنش‌های خودشان پذیرا هستند؟^۹ اگر ترس از بدل‌شدن به «چیزی شبیه حزب» را انگیزه‌ی پس‌زدن سازماندهی [نزد مردم] می‌دانیم، باید بدانیم که آنچه مردم واقعاً از آن می‌ترسند، بدل‌شدن به یک حزب قدرتمند است. جنبه‌ی کنایی ماجرا آنجاست که حاصل چنین ترسی معمولاً وضعیت‌هایی از قدرت در حد متوسط و پذیرفتنی نیست، بلکه حاصل بی‌قدرتی است؛ کمی شبیه وضعیتی که از انجام کاری مطلقاً پرهیز می‌کنید، زیرا می‌ترسید که بیش‌ازحد در آن کار خوب باشید. البته نگرانی از خطرات ناشی از تمرکز بیش‌ازحد قدرت جنبه‌ی مفیدی هم دارد، اما این نگرانی قطعاً نباید به بهانه‌ای برای امتناع از ابتکار عمل تبدیل شود. نکته‌ای که درباره‌ی شروع هر اقدامی باید در نظر گرفت، آن است که رهبری همیشه در شروع ضعیف است؛ به طوری که اگر رهبر بد از آب درآمد، (نا)پیروانش بی‌تردید او را از این امر آگاه می‌کنند.

بخش عظیمی از سردرگمی عجیب‌وغریبی که پیرامون ایده‌ی خودانگیختگی وجود دارد، در این فاکت خلاصه می‌شود که ما این کلمه را در دو معنای تقریباً متضاد استفاده می‌کنیم: یکی معنای کانتی، که به آزاد شدن از تعیین‌یابی از بیرون ارجاع می‌دهد، و دیگری معنای مارکسیستی. برای مارکسیست ارتدکس رزمنده‌ای مانند لینن، این ایده تداعی

۷ Pierre Clastres انسان‌شناس فرانسوی. ۱۹۳۴-۱۹۷۷. [مترجمان]

۸ نگاه کنید به پیر کلاسترز. *جامعه در برابر دولت: مقالاتی در انسان‌شناسی سیاسی*. ترجمه: رابرت هارلی و آبی اشتاین (کمبریج: انتشارات ام آی تی)؛ رودریگو نونز. *شاهزاده‌ی شبکه: رهبری نزد کلاستر و ماکیاولی*. ژورنال بین‌المللی ارتباطات. شماره‌ی ۹- (۲۰۱۵) ص. ۷۹-۳۶۶۲.

۹ جالب است که این شکایتی‌ست که لینن خطاب به کسانی بیان می‌کند که او را به دلیل پیش‌بردن برنامه‌ای در «از کجا آغاز کنیم؟» به سال ۱۹۰۱ نقد کرده بودند، برنامه‌ای برای این که چگونه از کهکشان سازمان‌های موجود مارکسیستی در روسیه یک حزب بنا کنیم: «آیا واقعاً فهم این نکته ممکن نبود که هنگامی که رفقا برنامه‌ای که ارائه می‌شود را می‌پذیرند، آن‌ها نه به‌دلیل «فرمانبرداری»، بلکه به دلیل اقتناع‌شان درباره‌ی ضرورت آن طرح برای دستیابی به هدف مشترکمان آن را عملی می‌کنند، اگر هم آن برنامه را نپذیرند، «طرح اولیه» چیزی بیش از همان طرح اولیه باقی نخواهد ماند؟». ولادیمیر لینن. چه باید کرد؟؛ و لارس لیه، کشف دوباره‌ی لینن، چه باید کرد؟ در *بستر آن* (شیکاگو: نشر هی مارکت، ۲۰۰۶). ص. ۸۱۵. من در این متن از ترجمه‌ی لارس لیه بهره برده‌ام.

منفی مهمی دارد، چیزی که در گوش‌های ما که از خودانگیزگی خوش‌شان می‌آید، گم شده است. خودانگیزگی مفهوم مکانیزم را به ذهن متبادر می‌کند، که فهمی غیردیالکتیکی از توسعه‌ی نیروهای تاریخی‌ایست که مارکس توصیف‌شان کرده است، و از این رو گرایش به این امر دارد که کلمات فیلسوف آلمانی را همچون پیش‌بینی ابژکتیوی درک کند که در نهایت خودبه‌خود مادیت می‌یابد: زمانی فرا می‌رسد که پرولتاریا ناگهان درمی‌یابد چه باید بکند و برای انجام آن نیز آمادگی دارد. چنین نیست که لنین اعتقاد پرشوری به برخاستن «خودانگیزته‌ی»^{۱۰} (استیخینی) توده‌های پرولتاریا در روسیه و جهان نداشت، در حقیقت تأکید او بر سازماندهی صراحتاً آمده‌بودن برای چنین خیزشی را بیان می‌کند: «استیخینوست»^{۱۱} توده‌ها ... توده‌ای از هدفمندی را از ما طلب می‌کند»^{۱۲}. پلمیک لنین در مقابل «خودانگیزگی» فی‌نفسه نیست، بلکه در برابر آن دسته از سوسیال-دموکرات‌های روسی‌ست که لنین باور داشت آن‌ها از این مفهوم به‌عنوان بهانه بهره‌برداری کردند. لنین به آن دست‌بسته‌ها شک و سوءظن داشت که در دفاع از این ایده استدلال می‌کردند که کار سیاسی باید به حمایت از مطالبات کارگران برای اصلاحات اقتصادی محدود شود، و هر حرفی درباره‌ی این که کارگران قدرت سیاسی را در دست بگیرند را به‌عنوان اشتیاقی که «از بیرون» وارد شده دانسته و رد می‌کردند. او باور داشت [چنین بحث‌هایی] صحنه را برای وضعیتی آماده می‌کردند که هم‌زمان با این که پرولتاریا خود را به مسائل اقتصادی محدود می‌کند، سوسیال-دموکرات‌ها خود را به‌عنوان نمایندگان سیاسی پرولتاریا برای همیشه تثبیت می‌کنند. (بعدتر روشن شد که حق با لنین بود؛ البته طنز و وحشتناک ماجرا در این است که این امر در هر حال اتفاق افتاد.)

لنین متقاعد شده بود که غلیان قطعی پرولتاریا در راه است. با این وجود او فهمی مکانیستی از این غلیان نداشت، و آن را به‌مثابه‌ی فرآیندی نمی‌پنداشت که هم از کنش‌های افراد و عاملان جمعی مستقل است و هم آنها را از بالا هدایت می‌کند. در عوض، او درکی دیالکتیکی از آن داشت و می‌پنداشت غلیان پرولتاریا به این دلیل رخ خواهد داد و به نتیجه مورد نظر خواهد رسید که عاملان تعمداً و آگاهانه قدم‌های لازم برای تحقق آن را برمی‌دارند. هیچ تناقضی بین گشایش درون‌مانده‌ی چنین فرآیندی و این امر وجود ندارد که عاملان برای کنش‌گری تصمیم‌گیری می‌کنند:

۱۰ Stikhiinyi به تلفظ روسی. لارس لیه ملاحظات جالبی دارد بر ریشه‌یابی اسم stikhiinost و فرم صفتی آن stikhiinyi و استفاده از آنها در بستر تاریخی‌ای که لنین این کلمات را به‌نگارش درآورده است. او معتقد است ترجمه‌ی این کلمات به «خودانگیزگی» و «خودانگیزته» گمراه‌کننده است. نگاه کنید به: لارس لیه، کشف دوباره‌ی لنین. ص.ص. ۲۸-۶۱۶.

۱۱ stikhiinost

۱۲ و.ای. لنین. چه باید کرد؟، ص. ۷۲۱. لنین کمی جلوتر در این کتاب، با برآشتگی می‌نویسد: گناه اولیه‌ی ما در مسائل مربوط به سازماندهی این است که به‌دلیل محدودیت‌های مهارتی* به وجهه و آوازه‌ی انقلابیون روسیه آسیب زدیم. (...) امیدوارم هیچ سازماندهی برای این کلمات گزنده از من خشمگین نشود، زیرا مادامی که سخن از عدم آمادگی در میان است، این حرف‌ها را قبل از هر کسی به خودم می‌گویم. همان‌جا. ص. ۷۸۸. (تأکیدها در خود اثر است).

* artisanal limitations

گشایش درون‌ماننده، نه یک سرنوشت استعلایی که به‌طور مکانیکی عواملان را مدیریت می‌کند، بلکه چیزی بیش از کنش‌های آن عواملان نیست.

هیچ توسعه‌ی «طبیعی» در تاریخ وجود نداشته است که مردم به نحوی بر مبنای آنچه می‌خواستند یا آنچه باور داشتند باید انجام شود، در آن دست‌کاری نکرده باشند. توسعه‌ی تاریخ، هم خواسته‌ها و باورها را تولید کرده و هم خود برون‌داد کنش‌های حاصل از این خواسته‌ها و باورها بوده است، و از این رو نه تنها ضروری بود که انجام کنش‌ها بر آن خواسته‌ها و باورها مبتنی باشد، بلکه همچنین ضروری بود که کنش‌ها به مؤثرترین و نتیجه‌مندترین شیوه انجام شوند. چنین درکی احتمالاً همان چیزی است که لنین از جمله‌ی «برای هر انقلابی وجود سازماندهان ضروری است»^{۱۳} مراد می‌کرد. و همین‌طور چرایی این که «سازمان» و «خودانگیختگی» در نهایت نمی‌توانند به سادگی در تضاد با یکدیگر قرار داده شوند، چرا که هر یک از این دو صرفاً لحظه یا جنبه‌ای از دیگری است: تنها از طریق سازماندهی است که هر نوعی از ابتکار عمل خودانگیخته می‌تواند به جامه‌ی عمل درآید و مثمر ثمر واقع شود؛ اما تنها به دلیل وجود تمایلی خودانگیخته برای انجام یک چیز است که چیزی برای سازماندهی وجود دارد. هر شخصی تمام مدت دیگران را سازماندهی می‌کند و توسط دیگران سازماندهی می‌شود.

آنچه گتاری در نقل‌قول آغازگر متن به آن اشاره می‌کند، همین هسته‌ی فلسفی لنینیسم است، که از همه‌ی چیزهای دیگری که ممکن است بخشی از لنینیسم بدانیم (مثل حزب، اراده‌گرایی، مرکزگرایی و غیره) تجرید شده است. بر مبنای چنین درکی، «لنینیسم» از سیاستی که سوژه درون آن قرار می‌گیرد^{۱۴}، دفاع می‌کند. منظور نه آن «سوژه» به‌مثابه‌ی هستنده‌ای مجرد و متافیزیکی بلکه مراد از آن خودمان، ما و شماست. این سیاستی از نقطه‌نظر دلالت سوژکتیو است؛ سیاستی که به جای پرسش غیرمتعهدانه‌ی «چه باید رخ بدهد؟»، می‌پرسد برای آن که به چیزی که می‌خواهیم برسیم، ما باید چه کاری انجام دهیم؟^{۱۵} حالت دستوری این جمله‌ی پرسشی حالت ندایی یا خط‌اب‌گرانه است، بازخواست می‌کند. فرض کنید چیزی باید وجود داشته باشد، مثلاً یک حزب فراگیر در روسیه (از نگاه لنین) یا گروه تحلیلی^{۱۶} باداوم (از نظر گتاری). شما نمی‌توانید به رخ‌دادن آن چیز «به‌طور طبیعی» اعتماد کنید؛ شما باید بیرون بزنید و دست به کار شوید. نمی‌توانید به‌تنهایی کاری بکنید؟ پس باید کسانی را بیابید که با آنها انجامش بدهید. کسانی که می‌یابید با طرح اولیه‌تان موافقت نمی‌کنند؟ با آنها کار کنید تا طرحی را بپروانید که همه را راضی می‌کند. چیزی که خلق کرده‌اید خوب است، اما بدون جلب حمایت از جای دیگر دوام نمی‌آورد؟ متحدانی را پیدا کنید که قادرند از شما

^{۱۳} این جمله بازی با کنایه‌ی معروف اینگلد است که گفته بود انسان‌شناسی «فلسفه‌ایست که مردم درون آن جای می‌گیرند». تیم اینگلد. «سرمقاله» در ژورنال *انسان* [MAN]. شماره ۲۷ (۴). ۱۹۹۲. ص.ص. ۶-۶۹۵.

^{۱۴} شاید بهترین نقطه‌ی شروع برای درک منظور گتاری از گروه تحلیلی مطالعه‌ی پیش‌گفتار دلوز بر «روان‌کاوی و نظم غیرسلسله‌مراتبی» (Psychanalyse et Transversalité) باشد، که با عنوان «سه مشکل مرتبط با گروه» نیز منتشر شده است: ژیل دلوز. در *جزایر بیابانی و دیگر متون*. ویراستار: دیوید لاپوژاد. ترجمه: مایکل تائورمینا. (نیویورک: سمیوتکست، ۲۰۰۴). ص.ص. ۱۹۳-۲۰۳.

حمایت کنند. کسانی که می‌یابید با شما هم‌سوئی و همدلی دارند، اما سازمان‌یافته نیستند؟ پس باید به آنها کمک کنید تا سازمان‌یافته شوند. به‌طور خلاصه، سیاستی که سوژه را درون خود دارد، ماشینی‌ست که عبارت «باید چنین باشد» را به «ما باید ...» تغییر می‌دهد. در گوشه‌ای ننشینید و در این باره حرف نزنید که چه چیزی خوب است رخ بدهد، چنان که گویی رخ دادن یا ندادنش هیچ ارتباطی به شما ندارد؛ خود را، جایگاه و فعالیت سوژکتیوتان، را در تحلیل «ابژکتیو» خود از امور درگیر کنید.

این که ما معمولاً خود را به این محدود می‌کنیم که سخنان مجرد در این باره به زبان آوریم که چیزها چگونه باید باشند، به روشنی به این دلیل است که ابزار موردنیاز را برای انجام چیزهایی که باور داریم باید انجام شوند در اختیار نداریم؛ اما این دقیقاً همان دلیلی‌ست که مسأله‌ی سازماندهی توان جمعی برای کنش‌گری را به پرسش حیاتی نزد لنین بدل کرد. صاحبان قدرت همیشه، البته به جز شرایط استثنائی و انقلابی، دارای پُتستاس^{۱۵} [به معنای قدرت نهادی] هستند که تضمین می‌کند زمانی که لحظه‌ی تصمیم و عمل برای مردم فرا برسد، آنها کاری را انجام بدهند که قدرت خواهان آن است؛ پتستاس برای نمونه شامل پلیس، ارتش، مطبوعات، رابطه‌ی دستمزدی، ترس انباشت‌شده و رضایت منفعل اکثریت می‌شود. در سوی دیگر، ضعف جز پُتنشیا [به معنای قدرت بی‌واسطه‌ی خویش] چیزی در دست ندارند، اما پتنشیای افراد جدا از هم قدرت ناچیزیست، و بی‌شک برای سرنگون کردن پتستاس کافی نیست. بنابراین، این یک ضرورت قاطع است که ضعفاً گرد هم آیند، تا بدین‌طریق قابلیت و توان کنش‌گری هر یک از آنها در توان تمامی آن دیگران ضرب شود. در این‌جا نیز «باید باشد» به «ما باید» بدل می‌شود. این یعنی ناتوانی برای انجام کاری در حال حاضر نه یک عذر یا بهانه، بلکه یک اشتباه است؛ این ما هستیم که باید دریابیم که برای به دست آوردن توان لازم برای انجام کار مورد نظر چه باید بکنیم، و سپس آن را انجام دهیم. در این نقطه، لنین به اندازه‌ی نولیبرالی که درباره‌ی کمک-به-خود [یا خودت را بالا بکش] به منبر می‌رود، با خودمحوری ظالمانه‌ای سخن می‌گوید: محدودیت‌های موجودت را قبول نکن! رویکردت را تغییر بده، سخت‌تر تلاش کن، و توانایی برای کنش‌گری خود را پرورش و گسترش بده! «این تقصیر متوجه ماست که به کارگران بسی کم‌تر از حد نیاز برای کارآموزی در حرفه‌ی فعالیت انقلابی «فشار می‌آوریم»»^{۱۶}. بخش اعظم شور و اشتیاق پُلیمیکی لنین در چه باید کرد؟ چیزی را آماج حمله‌اش

۱۵ در انگلیسی [همین‌طور در فارسی] کلمه‌ی «قدرت»، درست مانند «خودانگیختگی» دو معنا را هم‌زمان در خود دارد: خوشبختانه این دو معنا در لاتین تفکیک شده‌اند. با پیروی از اسپینوزا، پُتنشیا (potensia) را می‌توانیم به توان برای کنش معنا کنیم، توانی که در هر فرد وجود دارد، در حالی که پُتستاس (potestas) به توان برای کنشی ارجاع می‌دهد که در نهادها (پلیس، ارتش، نظام قضایی) به منصف ظهور می‌رسد. پتستاس انبساط و گستردگی پتنشیا است، اما دقیقاً به دلیل همین علامت مشخصه این قابلیت را دارد که توسط متولیانش برای محدود کردن پتنشیا به کار بسته شود. به بیان جان هالووی، پتستاس قدرت برفراز دیگران است. با چنین درکی، می‌توان گفت که نسبت پتستاس به پتنشیا (و نسبت رهبری قوی به رهبری ضعیف) مانند نسبت کار مرده به کار زنده است: در خاستگاه هملن چیز است، اما بیرونیت‌یافته، سنگواره‌شده و به‌علیه خویش تبدیل‌یافته است.

۱۶ و. ای. لنین. چه باید کرد؟ ص. ۷۹۴. (تأکیدها در خود متن).

قرار می‌دهد که او «ذوب شدن در محدودیت‌های مهارتی (خود)» می‌خواند؛ یعنی نوعی کناره‌گیری مبتنی بر تن‌آسایی خویش که به جای جهد و کوشش برای تقویت پتنشیا، ضعیف‌بودن را به‌عنوان یک فضیلت معرفی می‌کند. لنین در ضدیت با آن چنین الزامی را به میان می‌آورد: از بلندپروازی دل‌سرد نشوید؛ اگر به‌راستی به ایده‌ی دگرگونی اجتماعی باور دارید، بیرون بزنیید و کاری کنید که دگرگونی رخ بدهد.

«مسأله‌ی سازماندهی» اساساً این پرسش است که چگونه می‌توان توان جمعی را برای کنش هماهنگ کرد. روشن است که جواب لنین حزب بود. اما اشتباه بزرگی است که پرسش را با پاسخ مغشوش کنیم، و فکر کنیم که انکار پاسخ پرسش را بی‌اعتبار می‌کند.

زمانی که لنین کتاب چه باید کرد؟ را نوشت، بلندپروازی‌های بزرگی در سر داشت، اما وسیله‌ای برای تحقق آنها در اختیارش نبود. تصور لنین از حزبی که قرار بود ساخته شود، «داربستی»^{۱۷} برای پتنشیا، عمیق و زیربنایی که در قلب جنبش درحال‌رشد علیه رژیم تزاری بنا شود؛ داربستی که بخش‌های مختلف جنبش را به هم پیوند دهد، روایتی منسجم‌کننده را به جنبش تزریق کند، آن را در برابر «اُپورتونیست‌ها» [یا فرصت‌طلبان] واکسینه کند، تحلیلی «صحیح» از وضعیت برای جنبش فراهم کند و تازه‌واردها را برای پراتیک انقلابی آموزش دهد. در سیر وقایع انقلاب ۱۹۱۷، وقتی لحظه‌ی به پایین‌کشیدن دولت موقت فرا رسیده بود، حزب با قراردادن خود در خط مقدم خیزشی بسیار گسترده‌تر به همین شیوه‌ی گفته‌شده عمل کرد. با این حال نمی‌توان انکار کرد که حزب خود به قل‌وزنجیری از جنس پتستاس بدل شد؛ و با این که نمی‌توان شرایط بسیار حادّی که بلشویک‌ها پس از گرفتن قدرت با آن مواجه بودند را از سرنوشت حزب تفکیک کرد، اما نباید اجازه بدهیم که این خوانش مانعی در برابر طرح این پرسش باشد که آیا ممکن نبود یک سازمان متفاوت، با فرهنگ سازمانی متفاوت، با آن شرایط حاد به‌شیوه‌ی متفاوتی برخورد کند؟

خوشبختانه لنین [در چه باید کرد؟] با خلاصه‌کردن استدلال‌هایش در پنج گزاره کار ما را در تجزیه و تحلیل این مسأله ساده‌تر کرده است: ۱. یک جنبش انقلابی برای حفظ انسجام و استمرار خود به سازمانی مستحکم متشکل از رهبران یا راهنمایان نیاز دارد؛ ۲. هر چه مردم بیشتری «به‌طور خودانگیخته» به این جنبش بپیوندند، سازمان ضروری‌تر می‌شود، و استحکام آن باید بیشتر شود؛ ۳. بیشترین بخش سازمان، نه از کسانی که همچون «کارآموزان یک حرفه» یا کسانی که از سر تفنن می‌آیند و می‌روند، بلکه «باید از مردمی تشکیل شود که فعالیت انقلابی را همچون حرفه‌ای تمام‌وقت دنبال می‌کنند»؛ ۴. به دلایل امنیتی، به‌خصوص در دولت‌های پلیسی مانند روسیه تزاری، عضویت در سازمان تا جای

۱۷ همان‌جا. ص. ۸۲۸. استعاره‌ی داربست (scaffolding) اولین بار در *از کجا باید آغاز کرد؟* استفاده شد. در آن‌جا داربست برای ارجاع به نقشی که یک روزنامه‌ی سوسیال‌دموکرات سراسری در روسیه (ایسکرا) می‌توانست در ساختن یک حزب از دل شبکه‌های موجود ایفا کند، مورد استفاده قرار گرفت. نگاه کنید به لنین. *از کجا باید آغاز کرد؟*، مجموعه آثار. جلد ۵. ص. ۴-۲۳. در ضمن لنین روزنامه را نیز به‌مثابه‌ی «سازمانده جمعی» توصیف می‌کند.

ممکن باید محدود به فعالین باتجربه و قابل اعتماد باشد؛ ۵. اما سازمان باید از طریق ارتباط‌گیری با مردم سراسر کشور و طیفی از طبقات تا جای ممکن فعالیت خود را گسترده سازد، تا بتواند مردم را در مبارزه دخیل کند.^{۱۸} نکته‌ی عجیبی که در همان ابتدا توجه ما را به خود جلب می‌کند، این است که گزاره‌های ۴ و ۵ از منطق سازماندهی موجود در خیزش‌هایی که در سال ۲۰۱۱ و پس از آن رخ داده‌اند، چندان دور نیستند: از بهار عرب تا زندگی سیاهان مهم است و غیره، ما ترکیبی از هسته‌های سازماندهی کوچکی را می‌یابیم که از طریق پیش‌بردن پیشنهادات درباره‌ی نحوه‌ی پیام‌رسانی، کنش‌ها و تاکتیک‌های انجام‌شان، و با بسیج مردم در مقیاس گسترده، و برپایی مجامع عمومی و برقراری کمپ‌ها مردم هرچه بیشتری را به مبارزه کشاندند.^{۱۹} به نظر می‌رسد تفاوت اصلی در این است که هسته‌های سازماندهی خود را همچون هسته‌هایی نمی‌دیدند که جدا و بیرون از یکدیگرند (آنها فکر نمی‌کردند که می‌بایست به یک سازمان تبدیل شوند)؛ آنها الزاماً خود را سازمان در معنای دقیق کلمه نمی‌دیدند (اغلب ترجیح می‌دادند غیررسمی باقی بمانند و فاقد استراتژی برای جذب نیرو و رشد بودند)؛ و اگرچه هر کدام از آنها بی‌شک به درستی تحلیل خود باور داشتند (در غیر این صورت چرا بر اساس آن تحلیل عمل می‌کردند؟)، اما هیچ‌کدام مدعی در دست داشتن شناخت علمی نبودند. ویژگی‌های گفته‌شده به هسته‌ها یاری رساند تا از اقدام در راستای به دست گرفتن کامل جنبش اجتناب کنند؛ البته برون‌داد نامطمئن این خیزش‌ها این پرسش را به ذهن متبادر می‌کند که چه چیزی می‌توانست هماهنگی توان و ظرفیت جمعی را اثربخش‌تر کند، اگر اصلاً وجود چیزی با چنین کارکردی ممکن باشد. چیزی که با اطمینان می‌توانیم بگوییم این است که تاریخ هرگز راه‌حلی به ما ارائه نکرده است که کامل و تضمین‌کننده‌ی عدم شکست باشد. آنچه از مقایسه‌ی این دو لحظه‌ی تاریخی [دوره‌ی انقلابی آغاز قرن ۲۰ در روسیه و جنبش‌های متعاقب ۲۰۱۱] حاصل می‌شود، این است که می‌توانیم نه لزوماً تمام فرض‌های پیشینی یک موضع بلکه بخشی از آنها را بپذیریم. در نتیجه بهتر است با برجسب‌های «لنینیست»، «آنارشویست» و «آنونومیست» همچون بسته‌های از پیش آماده‌ی هویتی برخورد نکنیم که یا آنها را کاملاً می‌پذیریم یا کاملاً ردشان می‌کنیم، بلکه به جزئیات مربوط به استدلال‌های هر کدام از آنها بر اساس شایستگی و ارزشمندی [آن جزئیات و جوانب خاص‌شان] بپردازیم.

واقعیت انکارناپذیر این است که لنین خود مدافع راستین انعطاف‌پذیری تاکتیکی بود. لنین در کمونیسیم «جناح چپ»، که دو دهه و دو انقلاب بعد از چه باید کرد؟ نگاشته شده، بر انعطاف‌پذیری تاکتیکی تا حد تکرارگویی تأکید می‌کند. از آنجا که در سیاست ناممکن است که «پیشاپیش بدانیم کدام روش‌های مبارزه قابل اجرا و به نفع ما خواهند بود»، ضروری است که بر همه‌ی آنها مسلط باشیم؛ هیچ روشی، قانونی یا غیرقانونی، نمی‌تواند به‌طور پیشینی کنار گذاشته

۱۸ لنین. چه باید کرد؟، ص. ۷۸۶.

۱۹ نگاه کنید به پائولو گرباودو. توپیت‌ها و خیابان‌ها؛ شبکه‌های اجتماعی و کنش‌گری معاصر. (لندن: نشر افلاطون، ۲۰۱۲)؛ آنا فِیگن‌باوم، فابیان فرنزل و پاتریک مک‌کاردی. کمپ‌های اعتراضی. (لندن: کتاب زد، ۲۰۱۳)؛ رودریگو نونز. سازماندهی بی‌سازمان‌ها، کنش جمعی در ادامه‌ی شبکه‌ها. (لندن: میوت/پست لب، ۲۰۱۴)؛ زینب توفکچی. توپیت‌ر و گاز اشک‌آور. قدرت و شکنندگی اعتراض شبکه‌ای. (نیوهاون: نشر دانشگاه پیل، ۲۰۱۷).

شود.^{۲۰} این سخنان لنین متأخر و عمل‌گرا صرفاً در راستای عقلانی جلوه‌دادن عقب‌نشینی‌های بعد از انقلاب نیست: همین ایده‌ها را نزد لنین بلندپرواز جوان‌تر هم می‌یابیم. در عوض می‌توان کمونیسم «جناح چپ» لنین را بیش‌تر از نقطه‌نظری اکتیویستی خواند: هدف نقد او آن کسانی هستند که می‌خواهند محصول انقلاب را پیش از پاشیدن بذرهاش برداشت کنند؛ می‌خواهند رادیکال باشند بی آن که مشقت آن را متحمل شوند.^{۲۱} در عوض، به نظر می‌رسد سخن لنین آن است که «رادیکال‌بودن» کیفیتی نسبی است: هیچ‌کس به‌شکلی ناگذرا و در تجرید سیاسی نیست. تنها هنگامی می‌توان از رادیکال‌بودن صحبت کرد، که رادیکال‌بودن در رابطه با وضعیت مشخصی باشد و از طریق یافتن مترقی‌ترین موضع در آن وضعیت مشخص بتواند بیشترین حمایت را به خود جلب کند. رادیکال‌بودن بیرون از یک وضعیت مشخص یک ژست نابخردانه یا مطلقاً زیبایی‌شناختی است.

برای اطمینان لازم است تصریح کنم که موقعیت‌های بسیاری وجود خواهند داشت که در آن‌ها از ورود به فعالیت پارلمانی، قدرت دولتی، حتی اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ میانه‌رو هیچ چیزی به‌دست نخواهد آمد. اما در سیاست هیچ «همیشه» یا هیچ «هرگز» وجود ندارد. هر کسی که موضع «درست» خود در تجرید را فارغ از شرایط و موقعیت حفظ می‌کند، در بیش‌تر مواقع همان‌قدر درست می‌گوید که یک ساعت از کار افتاده. هر کسی که «خیال نوعی دستورالعمل برای کارگران را در سر می‌پروراند که در آن راه‌حل‌های شسته‌ورفته‌ای برای تمامی احتمالات و تصادفات مهیا شده است (...)، صرفاً یک شارلاتان است»^{۲۲}. نمی‌توان به‌طور خودخواسته‌ای نهادها را به‌طور کامل و در تمام وضعیت‌ها نادیده گرفت، چنان که گویی آن‌ها با نادیده‌گرفتنشان خودبه‌خود از صحنه‌ی روزگار محو خواهند شد. زیرا مادامی که این نهادها وجود دارند، به تأثیرگذاری بر روی زندگی‌های ما ادامه خواهند داد، و با پستتاس خود ما را تهدید کرده و پتنش‌های ما را محدود می‌کنند. از این رو خطایی ابتدایی خواهد بود که «انکار سوبژکتیو» یک نهاد ارتجاعی مشخص را با نابودسازی واقعی آن از طریق عملیاتی مرکب از مؤلفه‌های اُبژکتیو اشتباه بگیریم.^{۲۳} اگر کسی نمی‌خواهد یا نمی‌تواند در سیاست‌های پارلمانی یا مستقیماً در دولت درگیر شود، تا وقتی که این نهادها وجود دارند، باید دنبال راه‌هایی برای دخالت غیرمستقیم در آنها باشد؛ و یا از طریق پروراندن رایزنان [درون دولت و نهادهای آن]، یا با ساختن ظرفیت و توان گروهی کافی بتواند قدرت‌شان را محدود کرده و تصمیم‌هایی به آنها تحمیل کند.

۲۰ و.ای. لنین. کمونیسم «جناح چپ»: اختلالی کودکانه. مجموعه آثار. جلد ۳۱. ص. ۹۶. [این متن با عنوان «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» به فارسی ترجمه شده، و این متن در ساحت فارسی‌زبان عمدتاً با این عنوان شناخته می‌شود - مترجمان]

۲۱ «انقلابی‌بودن پس از آن که انقلاب همه‌گیر شده است، کار دشواری نیست (...). بسی دشوارتر و بسی ارزشمندتر است که هنگامی که شرایط مبارزه‌ی مستقیم، آشکار، واقعاً توده‌ای و واقعاً انقلابی هنوز فراهم نشده است، انقلابی باشی و توان آن را داشته باشی که در بدن‌های غیرانقلابی و معمولاً در بدن‌های راست ارتجاعی، در شرایط غیرانقلابی و در میان توده‌هایی که از درک فوری اهمیت نیاز به روش‌ها و کنش‌های انقلابی ناتوانند، از منافع انقلاب (از طریق پروپاگاندا، تهییج و سازماندهی) پشتیبانی کنی». همان‌جا. ص. ۹۷- «بدجوری انقلابی» هستی، اما در واقعیت از دشواری‌های نه‌چندان بزرگ مبارزه علیه تأثیرات بورژوازی در درون جنبش طبقه کارگر هراس داری». همان‌جا. ص. ۱۱۵.

۲۲ همان‌جا. ص. ۳۸.

۲۳ همان‌جا. ص. ۶۲.

بحث بالا در رابطه با ایجاد ائتلاف‌ها هم صدق می‌کند. "ایجاد ائتلاف‌های موقتی حتی با کسانی که قابل‌اطمینان نیستند، تنها برای کسانی هراس‌آمیز است که به خود اعتماد ندارند"^{۲۴}؛ یعنی کسانی که مطمئن نیستند قدرت آن را داشته باشند که متحدانشان را به گونه‌ای حفظ کنند که قادر به بازخواست و نیز تعیین چگونگی انجام امور در ائتلاف‌هایشان باشند. البته منظور این نیست که هر نوع ائتلاف یا مصالحه‌ای خوب یا حتی قابل‌پذیرش است. بلکه نکته در این است که پاسخ به مسأله‌ی ائتلاف یک «درست» یا «غلط»، و «همیشه» یا «هرگز» مجرد نیست، بلکه مسأله‌ی سنجش وضعیت مشخص، و مهم‌تر از آن، به دست آوردن پتنش‌های لازم برای تأثیرگذاری بر روند وقایع است. به طور کلی، اگر در وضعیتی از ناهمگنی اجتماعی فعالیت می‌کنیم که زیست‌بوم کنش‌گران گوناگون است و تمام توان‌مان را به کار می‌بندیم که پتنش‌های بیشتری به دست آوریم، در این صورت ایجاد ائتلاف‌ها گریزناپذیر است. "یکی از بزرگترین اشتباهات" این است که فکر کنیم "انقلابیون به تنهایی می‌توانند انقلاب کنند؛ حال آن که بدون ائتلاف در "متنوع‌ترین ساحت‌های فعالیت هیچ سامان‌یابی موفق کمونیستی محلی از اعراب ندارد"^{۲۵}. آینده‌ی مشترک "نه با مصالح انسانی مجرد، و نه صرفاً با مصالح انسانی‌ای که مشخصاً به دست ما مهیا شده"، بلکه با مصالح انسانی‌ای ساخته می‌شود که از سرمایه‌داری به ما رسیده است، به همین دلیل آینده‌ی مشترک نیازمند بیشترین حد ممکن انعطاف‌پذیری از جانب کسانی است که برای ساختن آن کوشش می‌کنند.^{۲۶}

روشن است که اصلاحات معمولاً دوپهلوی هستند و می‌توانند نتایجی در جهات متضاد به بار آورند: یا راه را برای دگرگونی‌های گسترده‌تر هموار می‌کنند یا موجب سستی و فرسایش انگیزش‌های رادیکال‌تر می‌شوند. با این وجود، همان‌طور که درباره‌ی ائتلاف هم گفته شد، مسأله این نیست که اصلاحات «در خود» چه هستند، بلکه آنچه اهمیت دارد، جهت‌ست که اصلاحات می‌تواند به سمت‌اش هدایت شود، و همین‌طور آن ظرفیت جمع‌ست که می‌تواند این هدایت را به دست بگیرد. "گسترش حقیقی هر چند کوچک - افق دید کارگران تنها می‌تواند به معنای برداشتن یک قدم حقیقی رو به جلو باشد"، به شرطی که ابزار بهره‌گیری از چنین گشایشی را در اختیار داشته باشیم و از آن به‌مثابه‌ی سنگ‌بنای چیز دیگری استفاده کنیم.^{۲۷}

۲۴ و.ای. لنین. چه باید کرد؟. ص. ۶۹۰.

۲۵ و.ای. لنین. درباره‌ی اهمیت ماتریالیسم رزمنده. مجموعه آثار. جلد ۳۳. ص. ۲۲۹. نکته‌ی مربوط به ناهمگنی اجتماعی را می‌توان صریحاً بر حسب تحلیل طبقاتی چنین بیان کرد: "سرمایه‌داری سرمایه‌داری نبود، اگر پرولتاریای طبق تعریف ما را انبوهی از انواع پرولت‌های مختلط و چهل‌تکه احاطه نکرده بودند (...). پیرو این امر (...) توسل به تغییر رویه، و مصالحه و سازش با گروه‌های متنوع پرولتاریا، و با احزاب مختلف کارگران و خرده‌اربابان ضرورت مطلق است". و.ای. لنین. کمونیسم «جناح چپ»، ص. ۷۴.

۲۶ همان‌جا. ص. ۵۰.

۲۷ "سوسیال‌دموکراسی انقلابی در فعالیت‌هایش مبارزه برای اصلاحات را همواره لحاظ کرده و هنوز هم لحاظ می‌کند. اما همیشه از تحریک/هراس «اقتصادی» استفاده می‌کند تا نه تنها مطالبه‌اش برای این یا آن معیار را به دولت ارائه کند، بلکه همچنین (قبل از هر چیزی) مطالبه‌اش برای پایان دادن به دولت استبدادی را مطرح کند". و.ای. لنین. چه باید کرد؟. ص. ۷۷۸.

در نهایت، خوشبینی و اطمینان بی‌حد و حصر لنین از چشمه‌ی اعتماد به نفسی جاری می‌شود که ما دیگر به آن دسترسی نداریم: اعتقاد راسخ به صحت علمی آن جهان‌بینی که مبنای تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌های وی بود. (لنین می‌گوید «دکترین مارکس دکترینی با توانایی مطلق است، زیرا بیان حقیقت است»^{۲۸}). پیش‌بینی‌های نادرست و اشتباهات ناگوار کسانی مثل لنین به ما یاد داده که درباره‌ی یقین‌هایمان بسیار محتاط‌تر باشیم، و آینده را ذاتاً گشوده، حادث و غیرمتعین در نظر بگیریم. اما جنبه‌ی کنایی ماجرا در این است که دقیقاً در دوران ما که زمانه‌ی ضد-تعین‌گرایی به معنای دقیق کلمه است، آن سیاستی که سوژه را درون خود دارد، و دستورش ساخت عاملیت و ظرفیت جمعی برای کنش است، بیش از هر سیاست دیگری معقول است. دقیقاً به این دلیل که برون‌داد در هر حال نامتعین است، ما باید امور را به نحوی لحاظ کنیم که گویی همه چیز به خود ما بستگی دارد و (فارغ از این که باورمان برای عمل چه باشد) متعهد شویم تمام تلاش‌مان را خواهیم کرد. ممکن است بر مبنای شواهد موجود در برهه‌ای مشخص کار زیادی برای انجام‌دادن نباشد. اما نکته‌ی نهفته در پرسش «چه باید کرد؟» لنین این بود که در هر شرایطی، هر اندازه هم تحت محدودیت و فشار، همیشه کاری برای انجام‌دادن وجود دارد. اگر زندگی سیاسی «زنجیری نامتناهی متشکل از تعداد نامتناهی حلقه‌هاست»، همیشه حلقه‌ای وجود دارد که می‌توانیم بیابیم و «به محکم‌ترین شکل ممکن» به آن متصل شویم، تا امکان جرح و تعدیل قید و بند‌هایمان را به دست دهد، چیره‌شدن بر محدودیت‌هایمان را ممکن کند و ظرفیت جمعی‌مان برای کنش‌گری را گسترش دهد.^{۲۹} ممکن است هنوز از بدل‌شدن به آن حلقه دور باشیم، «حلقه‌ای که اگر کسی آن را کنترل کند، تمام زنجیر را کنترل خواهد کرد»، اما در هر حال همواره نقطه‌ای وجود دارد که بتوان از آن‌جا آغاز کرد و ساختن را پیش برد.^{۳۰}

«بلندپروازی» و «عمل‌گرایی» [یا پراگماتیسم] دو رویه‌ای که در دو سر خط‌سیر لنین به عنوان یک اندیشمند سازماندهی قرار می‌گیرند، احتمالاً آلوده‌شده‌ترین واژه‌ها در سیاست هستند. «بلندپروازی» این معنا را یافته است که در حالی که «چشمان فرد را به نتیجه خیره نگاه می‌دارد»، باعث می‌شود فرد با کمی بی‌رحمی، انعطاف‌ناپذیری و کمبود گشودگی به دیالوگ ایده‌های خویش را به دیگران از طریق زور یا فریب تحمیل کند. در سوی دیگر، «عمل‌گرایی» سست‌عنصری، فرصت‌طلبی، عدم تعهد و آمادگی بیش‌ازحد برای مصالحه را به ذهن متبادر می‌کند. مشکل احتمالاً این است که از آنجا که غالباً دیده‌ایم این دو مفهوم را به‌طور جدا از هم قرار داده‌اند، به جای این که آن‌ها را یک‌جا مجسم کنیم، هر یک از آن‌ها را در انزوایشان در نظر می‌آوریم. اما بلندپروازی بدون عمل‌گرایی توخالی‌ست، و عمل‌گرایی بدون بلندپروازی کور است. نکته در این است که در مواجهه با هر موقعیتی بیشترین میزان بلندپروازی که با بیشترین میزان عمل‌گرایی سازگار باشد را اختیار کنیم. ممکن است ایده‌ی مورد نظر شما درباره‌ی «بردن» کاملاً متفاوت از ایده‌ی مورد نظر لنین باشد؛ اما فارغ از این که ایده‌ی شما چیست، و در یک زمان مشخص

۲۸ و.ای. لنین. سه منبع و سه جزء تشکیل‌دهنده‌ی مارکسیسم. مجموعه آثار. جلد ۱۹. ص. ۲۱.

۲۹ و.ای. لنین. چه باید کرد؟. ص. ۸۲۲.

۳۰ همان.

چه کارت‌هایی در دست دارید، اگر واقعاً به ایده‌ی خود باور دارید، باید برای بردن بازی کنید. بازی کردن برای برد نه به این معناست که آنچه که می‌خواهید را انجام دهید، و نه معنایش این است که بر سر نسخه‌ی ضعیفی از آنچه که شدنی‌ست کوتاه بیایید؛ بلکه معنایش اندیشیدن استراتژیک است. به بیان دیگر، باید حتماً بستر وسیع‌تر زیست‌بوم پیچیده‌ی مبارزات و عاملیت‌ها را در نظر بگیریم تا بتوانیم چیزی را بیابیم که بیشترین امکان دگرگون‌سازی را در یک شرایط مشخص به دست بدهد؛ چیزی که بتواند به بهترین نحو بالقوگی‌های سیاسی گشوده‌شده‌ی حاصل از سلسله‌ای از رویدادها را به خدمت گیرد و موجب بیشترین دگرگونی در محدودیت‌های حال حاضر شود؛ چیزی که بیشترین فاصله از وضع حاضر و نزدیک‌ترین فاصله به آنچه شما می‌خواهید را به دست بدهد. گاهی تلاش‌های هدفمند کوچک می‌توانند اثراتی با مقیاس عظیم تولید کنند، گاهی هم صرفاً کارِ گل‌بی‌ثمر به نظر می‌رسند. در هر صورت، عمل کردن به شیوه‌ای که گفته شد، شاید تنها معنای دقیقی باشد که می‌توانیم به ایده‌ی «رادیکال‌بودن» نسبت دهیم.

منبع: www.viewpointmag.com

[It Takes Organizers to Make a Revolution](#) / Rodrigo Nunes / November 9, 2017